

بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشیاء (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

این بحثی را که مرحوم شیخ نسبت به اینکه حقیقت اشیاء قابل فهم نیست کردند عبارتاً آخرای همان وجود است که حقیقت وجود قابل فهم و ادراک نیست منتها یک نکته ظریفی هست که خود وجود و همین‌طور موجودیت وجود هر دو از یک باب است. گرچه موجودیت عبارت از اتصاف وجود به ماهیت است و لکن به یک معنای وسیع به تقید، خود آن ماهیت نیاز نیست که دارای جنس و فصل باشد. صدق موجود بر الله هم جایز است درحالی که الله دارای جنس و فصل نیست در ادعیه هم می‌خوانیم: «**أناجيك يا موجود في كل مكان**»^۱ و اطلاق موجود بر ذات باری تعالی شده و این موجودیت نه به خاطر وجود **ذا حقيقة** هست که دارای حقیقت وجود است بلکه این موجودیت نفس

۱. المصباح، کفعمی، ج ۱، ص ۵۴.

الحقیقه است یعنی خود آن حقیقتِ وجود برای او
اینّتش ماهیتش می‌شود و اینّت در اینجا مساوق با
تشخص است و لازم نیست حتماً وجود تقیّد پیدا
کند تا موجودٌ بر آن صدق کند. موجودٌ یعنی ذاتی که
وجود بر او بار شده حالا آن ذاتی که وجود بر آن
عارض شده یا آن ذات **عبارَةٌ عن نفسِ الوجود** یا
آن ذات **عبارَةٌ عن ماهیةٍ حملِ علیه الوجود** و
عرض علیه الوجود هر دو یکی است. در اینجا
موجودٌ یک دفعه بنا بر نفس وجود است و ...

البته بنا بر آن مبنایی که قبلاً مرحوم آخوند مطرح
کردند که اسم مفعول و اسم فاعل عبارت است از
همان معنای مصدری با لحاظ وقوع حد از او یا وقوع
حد بر او یا وقوع حد در او که به اشکال مختلف در
صفت مشبّهه در ظرف مکان ظرف زمان اسم فاعل
اسم مفعول در اینها آورده می‌شود. بحثی که مرحوم
میر سید شریف مطرح می‌کنند بنا بر آن که به طور کلی
موجودٌ، **ذاتٌ ثبتٌ له الوجود** نیست بلکه موجودٌ
است از همان وجودی عبارت که آن وجود در شکل
تشخص درمی‌آید، در شکل و در قالب تعین خارج
درمی‌آید، مانند ضرب که از او انتزاع ضارب می‌شود

ضارب عبارت از ضربی است که در این شکل است؛ ضربی که از شخصی این ضرب صادر می‌شود و به شخصی می‌رسد. مضروب عبارت از زده شده نیست بلکه عبارت از ضربی است که این ضرب بر شیء واقع شده است یعنی از شیئی صادر شده و بر شیء دیگر واقع شده است. مِضْرَبْ عبارت از آن ضربی است که لحاظ آلیت با او شده است. در تمام اینها خود همان معنای مصدری به اشکال مختلف خودش را نشان می‌دهد.

در واقع وقتی می‌گوییم: ضارب، ذات ضرب مدنظر نیست بلکه ذات ضارب زید است که ابن عمرو است و هیچ ارتباطی به ضرب ندارد. فرض کنید که ذات ضارب دارای یک هم‌چنین وزنی است، یک هم‌چنین نسبی است، یک هم‌چنین انتسابی است، این ارتباطی ندارد! آنچه که ضارب را ضارب کرده است تحقق ضرب است که **أصلُ الشیء و کلُّ الشیء و بِهِ یَتِمُّ الشیء و بِهِ یَتِمُّ المسألة و القضية** آن ضرب اقسامی دارد و چون آن مصدر لابشرط است که **یَجْتَمِعُ مَعَ القرائنِ و الشروط** بنابراین این لابشرط توانسته است در شکل ضارب تجلی کند و

این لابلشروط در ضمن مضروب تجلی کند و این لابلشروط در ضمن زمان تجلی کند چطور اینکه صوت لابلشروط است و معنایی است که از دهان خارج می‌شود گاهی در ضمن اسم تجلی می‌کند. شما صوت بدون اسم را ندارید! صوت بدون فعل و حرف را ندارید! یک صوتی باشد که بدون حرکات ثلاثه باشد! حالا اسم و فعل و حرف هم از اینها نشئت می‌گیرد. چون ما یک صدای «اَ» داریم و یک صدای «اُ» داریم و یک صدای «اِ» داریم. از این سه تا خارج نیست.

تمثیلی برای حل مسئله وحدت وجود

پس چگونه ممکن است صوتی که از دهان خارج می‌شود جدای از شکل و قالب تجلی کند؟! اصلاً نمی‌تواند. هرچه را که شما به یک صدای فتحه یا کسره یا ضمه بخواهید آن را ظاهر کنید **هو صوت** و صوت بدون یکی از این سه تا ظهور خارجی پیدا نمی‌کند. بنابراین اگر همان صوت «اَ» شد آن می‌شود: فتحه، و اگر آن صوت «اُ» شد می‌شود: ضمه، و اگر آن صوت «اِ» شد می‌شود: کسره. نه کسره نه فتحه نه ضمه ما نداریم در عین اینکه

می‌دانیم این کسره و فتحه و ضمه از فروعاً آن صوت است و این را هم می‌دانیم و این چه لطیفه‌ای است.

شما مسئله وحدت وجود را با همین قشنگ حل می‌کنید و می‌رود پی‌کارش! این همه سروصدایی که کردند این عویصات و صعوبات و این مسائل همه حل می‌شود. شما یک صوت دارید که آن صوت منشأ برای فتحه و کسره و ضمه است. فتحه بدون آن صوت نمی‌شود و ظهور صوت هم بدون این نمی‌شود. کلام مغربی یادتان نمی‌آید؟!

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و اَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ، لَمْ اَكُنْ لَوْلَاكَ^۱

اگر من نبودم تو به چه چیزی می‌توانستی ظهور پیدا کنی خدایا؟! نه من باشم نه زید باشد نه عمرو باشد بعد هم خدا ظهور داشته باشد، آیا این ممکن است؟! نیست، پس خدا در ظهورش نیاز به ما دارد و ما در وجود خود نیاز به او داریم. دو نیاز است ولی این دو نیاز هر کدام زمین تا آسمان فرق دارد؛ ما در وجود نیاز به او داریم و او در ظهور خود نیاز به ما

^۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

دارد، ظهور خالقیت باید اقتضاء مخلوقیت را بکند، خدا خالق باشد ولی مخلوقی در خارج نباشد خالق دیگر نیست. خدا رازق باشد ولی مرزوقی در خارج نباشد پس دیگر رازق نیست. خدا عالم باشد ولی معلومی دیگر در خارج نباشد پس این چه عالمی است؟! تمام صفات الهی، آن صفاتی که جنبه شئون ذات را دارد نه جنبه خود صفات لاصقه به ذات، نفس العلم - البته آن علمی که مربوط به شئون است که علم عنائی است، نه - اقتضاء شئون خارج را ندارد. خود ذات به ذات عالم است، الآن خود ما به خود ما عالم هستیم بدون اینکه توجه به کتاب، فرش، شخصی که در کنار ماست کنیم خود ما عالم به ذات هستیم خود ما عالم به وجود خود هستیم، این علم حضوری است. ذات هم علم حضوری دارد، علم حضوری به ذات خود، صرف نظر از شئون و صرف نظر از ظهورات خود. چون علم ذات به ذات، نفس علم ذات به شئون نیست.

کیفیت علم ذات به شئون ذات

ذات عبارت از حقیقت بسیط و صرف و مطلق

است درحالی که شئون ذات حقایق مختلفه و مقیده هستند. شئون ذات ممکن است مجرده باشد غیر مجرده باشد، زمانی باشد غیر زمانی باشد، نفوس، افلاک، عقل، جن، ملائکه، انس، شیاطین باشند، اینها همه شئون ذات هستند. علم ذات به اینها اقتضاء علم به معلوم خارجی که معلوم بالذات است را می کند ولی علم ذات به خود ذات یعنی به آن صرافت ذات چیست؟! آن ارتباطی به شئون ذات ندارد، ارتباطی به اشیاء و صفات خارجی ندارد. قدرت از صفات ذات است چه ظهور خارجی پیدا بکند یا نکند چون هر چیزی دارای علم و حیات و قدرت است، قبل از اینکه قدرت تعلق به شئون ذات خارجی ذات بگیرد به نفس ذات تعلق گرفته است. خود ما ادراک قدرت را در وجود خود می کنیم که این ادراک عبارت از **تحققُ الشیء فی الذات** است **مع صرفِ النَّظْرِ عن ظهوراتِها و عن مظاهرِها و عن أمورٍ خارجةٍ عنها لاحقةٍ بها** اینها همه خارج از این است. حیات چنین حالتی دارد. انسان حیات را در وجود ادراک می کند و بعد از ادراک حیات در وجود خود آن وقت دستش را حرکت می دهد و این

حرکت دست حکایت از انبعاث حیات در انامل و عضلات می‌کند. اول ما در خود احساس حیات می‌کنیم بعد از احساس حیات انگشت‌ها را حرکت می‌دهیم دست و پا را حرکت می‌دهیم. البته یک چیزهای دیگر هم هستند که مربوط به شئون ذات است؛ چیزهایی که در انسان هم این مسائل وجود دارند.

بنابراین آنچه که حقیقت وجود است همان حقیقت وجود در ذات باری تعالی به صورت موجود هست پس آن وجود به موجود تحقق خارجی پیدا می‌کند و آن موجود بر دو قسم است؛ یا موجود بلا تقید است که ذات باری تعالی است یا موجود با تقید است که همه عالم امکان است از مجردات، مادیات، صور افلاک، عوالم ربوبی، انوار و ملائکه که صدق موجود بر آنها مقارن با تقید وجودی آنهاست بر حسب مراتبی که در مراتب وجود در آنجا صحبت شد می‌باشد.

منظور از وحدت موجود

بنابراین موجود منافات ندارد، این بیان عرشی ذوق المتألّهین که وحدت موجود و وجود قائل

هستند و سر و صدا درآمده به این مسئله برمی گردد که می گویند: برفرض که وحدت وجود را از شما قبول کنیم دیگر وحدت موجود در اینجا چه معنایی می تواند داشته باشد و آن وحدت موجود هم همین است که یک وجود در عالم بیشتر تشخص ندارد. همین وجودی که در عالم ظهور دارد، همان وجود پروردگار است؛ یعنی این وجود که توانسته خود را به عنوان موجوداً دربیآورد و آن حقیقت اصیل در خارج ظهور پیدا کند، این موجود آیا جز ذات خدا چیز دیگری هست؟! نیست. پس موجود در خارج یکی است مگر ممکن است وجود را واحد بگیرد و موجود را متعدد بگیرید؟! اگر قرار باشد اصل را به وجود بدهید چطور موجود متعدد می شود؟! مگر چندتا اصل داریم؟! کتاب در اینجا بیست تا داریم و هر کدام از اینها یک تکه جدا هستند و در اصل همه اینها یکی بودند؛ خمیری در کارخانه بوده - حالا از چوب بود یا هر چیز دیگر - و بعد زیر دستگاه رفت و به کاغذ تبدیل شد تکه تکه شد و قسمت شد، این یک قسمت شد و آن یک قسمت دیگر. پس همه

واحد بوده حالا در خارج متعدد است. پس اصل یکی است.

اگر قرار باشد وجود را اصل بدانیم و ماهیت را فرع و اعتباری بدانیم پس آنچه که در خارج لباس تشخیص و تعین و چشم‌پُرکن به خود می‌گیرد همان وجود می‌شود و وقتی همان وجود شد پس موجود هم یکی است منتها این موجود که یکی هست دارای صوری هست، درست مثل همان ذات باری که ظهورات او به این اشکال مختلف هست، فرق بین او و مانحن‌فیه این است که هر تکه از آن خمیر را که جدا کنند از او جدا شده و دیگر چیزی ته کیسه نمی‌ماند ولی هر تکه از این وجود که ظهور پیدا کند همان ربط خود را با آن اصل حفظ می‌کند و دیگر قابل جدا شدن نیست؛ یعنی در عین اینکه این حصه‌ای از وجود در او ظهور پیدا کرده ولی حصه‌ای نیست که از او جدا شود؛ یک حصه‌اش زید بشود و یک حصه‌اش عمرو بشود و کمی هم برای خدا بماند.

قدیم ماست را که از تغار برمی‌داشتند یک مقداری از آن را بقال برای خودش برمی‌داشت تا

ظهر به خانه ببرد. اما وجود برای خدا این طور نیست؛ هرچه این وجود شئونات مختلف پیدا کند باز ظهور همان است بدون اینکه سر سوزنی از آن منبع کم شده باشد. لذا مرحوم بوعلی در اینجا می‌فرماید که به حقایق اشیاء نمی‌شود پی برد چون حقایق اشیاء وجود است. اگر حقایق اشیاء چیزی غیر از وجود بود دلیلی نداشت که انسان پی نبرد. بالأخره مفهومی از این آن طوری که باید و شاید در ذهن می‌آورد.

واقعاً شما تصور کنید غیر از این صور ظاهری - حالا از این صور ظاهری کمی دقیق‌تر بشویم - و احساس یک حالات در ماوراء این صور، غیر از این، ما از هم چه می‌دانیم؟! شما از این رفیقان چه می‌دانید و این شیخ از شما چه می‌داند؟! فقط غیر از اینکه چند صباحی باهم بودیم و شما شخصی هستید فاضل عالم به نام آقا شیخ ... و در اینجا می‌آید و می‌روید و دارای این خصوصیات هستید و می‌گویید و می‌خندید و صحبت می‌کنید [چیز دیگری احساس نمی‌کنید]، همین احساس هستی که در کنار

ایشان نشسته‌اید، این احساس برای ایشان هم پیدا می‌شود. همین هم برای شما پیدا می‌شود که ایشان شخصی هست اهل لبنان طلبه فاضل و دارای این اخلاق و خصوصیات است، بیش از این چه می‌دانیم؟! دیگر چیزی نیست. این رتبه اول از معرفت است. واقعاً از همدیگر چه می‌دانید؟! کمی فکر کنیم همدیگر را برانداز کنیم آیا آن انسانیت همین است که ما می‌دانیم؟! اینکه چیزی نیست. یک شخصی چند صباحی انسان با او بوده و کمی از روحیاتش مطلع است و دیگر خبری ندارد که این داخل چه می‌گذرد و چه اوضاعی هست!

علت سپردن خود به شخص مشرف بر نفس

اینکه می‌گویند: باید انسان دستش را به دست شخصی بدهد که اشراف بر نفس داشته باشد برای همین است. یعنی همه چیز انسان را بداند! نقاط ضعف را بداند! نقاط قوت را بداند! من الآن چه می‌دانم چه نقاط ضعفی در شما هست؟! فقط هر وقت با شما برخورد می‌کنم با لب‌های متبسم، خنده، بشاش و چهره منبسط هستید! لذا می‌گویم: به‌به عجب آدم خوبی است! همیشه به آدم می‌خندد!

چه خوش اخلاق است! [اما] باید سراغ زنهای ما
بروند درد دل آنها را بشنوند! آنها می گویند که از ما
بپرسید چه اخلاقی در خانه دارند! ما برای شما
تعریف می کنیم که چه هستند آن وقت بروید برای
همه تعریف کنید! این که می گوید: چه آقای
خوش اخلاقی است، بیاید از ما بپرسید ما بیشتر
می دانیم!

خب ما چه می فهمیم که حالا این که دارد
می خندد قضیه چیست؟! به ریا و نفاق می خندد یا
روی شاکله و اصل و صفاست؟! این را از کجا
می شود تشخیص داد؟! از کجا می فهمیم?!

مرحوم آقا می گفتند که یک روز با آقای حداد -
رضوان الله تعالی علیهما - در کربلا بودیم یکی آمد
رد شد، ایشان یک نگاه کردند و گفتند:

عجب نفس کافر و معاندی دارد!^۱

خب این این طوری می گوید ولی بعضی ها نگاه
می کنند و شروع به گریه کردن می کنند و می گویند:
چه سیمای روحانی ای دارد، چه جلال و عظمت و

۱. مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۰.

ابهتی دارد! او چه دیده و مردم چه می بینند؟! این چه احساسی می کند؟! اگر به قیافه هست که این همین است و چیزی غیر از این ندیده است! او یک نگاه می کند و تا ته را می بیند؛ یکی می آید یکی را می بیند و می گوید که این امام زمان است! اتفاق افتاده است ها! بنده شخصش را هم می دانم، از علما بود، از بزرگان بود، از اهل راه بود و به حساب خودش آدم شناس بود. می گفت: این امام زمان است. آقای حداد می گوید: خب برویم امام زمان را ببینیم. یک جعبه شیرینی هم خریدند با مرحوم آقا می روند او را ببینند. همین که آقای حداد در را باز می کنند می گویند: این الاغ امام زمان است؟! بعداً معلوم شد که این امام زمان چه کار می کند! از جمله کارهایی که می کرد این بود که زنانی که حامله نمی شدند ایشان حامله می کرد! دعایی می خواند، طلسمی داشت، چه بوده حالا بماند! این افتضاحش از بغداد سر در آورد! مسئله چیست؟! این چیست که یکی با یک ماه رفت و آمد نمی فهمد و یکی با یک نگاه می گوید: این الاغ امام زمان است؟! او به همه چیز اشراف دارد. او نگاه می کند می گوید: این مرد از همه چیز گذشته

است؛ از نفس و دنیا و ریاست گذشته است اما این نگاه می‌کند می‌گوید: عجب نفس کافری دارد! این چه می‌بیند و او چه می‌بیند؟!!

خلاصه مسئله این است و بیخود که مرحوم بوعلی این حرف‌ها را نمی‌گوید! بوعلی اهل فن بود، اهل معنا بود، بوعلی خودش دنیا دیده بود. خیلی آدم‌ها را دیده بود و رسیده بود به اینکه تمام آنچه را که به دست آورده فقط محفوظاتی است که او را به یک سری حقایق ظاهری رسانده و باطنی را برایش باز نکرده و انکشافی برای او نبوده است. عالم است، مرد بزرگی است، زحمت کشیده است ولی این علوم چقدر چشم باطن تو را باز کرد؟! هیچ! چشم باطن که باز نشد! اینها همه مربوط به باطن است.

علت اظهار عجز بوعلی در مسائل باطنی

لذا خود مرحوم آخوند در جلد هشتم اسفار می‌فرماید: بوعلی در آنجایی که مسائل به باطن مربوط می‌شود، اظهار عجز می‌کند و این اظهار عجز به خاطر این است که راه سلوک را نرفت. مرحوم آخوند به این مطلب تصریح می‌کند. این مطالب چیز دیگری می‌خواهد. ایشان می‌فرماید: این مطلب

ریاضات باطنی و شرعی می‌خواهد، کنار گذاشتن دنیا می‌خواهد. ایشان می‌گویند: چطور ممکن است انسان به این مطالب برسد با تصدی این امور ظاهر؟! مگر کسی که خودش مؤید **مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** باشد و مقام جمعیت داشته باشد. آن موقع برای اصلاح خلق و تدبیر خلق بیاید این مسئله را به عهده بگیرد که انبیاء، اولیاء، معصومین و حجج الهی علیهم‌السلام از این قبیل هستند. **والأخود مرحوم آخوند می‌فرماید:** بدون اعتزال از مردم، بدون خمود و به خود پرداختن و بدون دوری کردن از مردم انسان کی می‌تواند به این مطلب برسد؟! خود مرحوم آخوند می‌گوید. می‌گوید: بوعلی خوب است تا وقتی که مطلب به مقام کشف و باطن نرسید. اینجا دیگر تزلزل پیدا می‌کند لقلقهٔ لسان پیدا می‌کند و فهمش کلیل است و از مطلب می‌ماند. لذا مرحوم بوعلی هم به این مسئله آگاه و وارد بود که اینها تحت استنباط و استدلال و پیچیدگی قواعد و اینها بر نمی‌آید.

أقول تأويلُ كلامه ما أومأنا إليه و أقمنا البرهانَ عليه في مباحث الوجود من أن أفراد الوجود لا برهانَ عليها إلا على ضربٍ من الحيلةِ برهاناً شبيهاً باللم حيث ذكرنا أن حقيقة كلِّ موجودٍ لا تُعرَفُ بخصوصِها إلا بالمشاهدةِ الحضوريةِ.^١

١. الحكمة المتعالية، ج ١، ص ٣٩٢.

[من می گویم: تأویل کلام ابن سینا همان است که

در مباحث وجود به آن اشاره کردیم به اینکه] برهانی

بر آن نیست مگر در یک قسم که برهانش شبیه «لِم»

باشد مگر به مشاهده حضوریه انسان مشاهده کند و

حضور آنها را بخواهد استدراک کند و وجود آنها را

بخواهد ادراک کند که کار هر کسی نیست.

و فصول الأشياء عندنا عين صورها الخارجية فحق أنّها لا تُعرف إلا بمفوماتٍ و
عنواناتٍ صادقةٍ عليها^۱.

و فصول اشياء نزد ما عين صور خارجيه

آنهاست. همان صورتهای خارجی عبارت از

فصول اشياء نزد ماست. پس این مسئله صحیح است

درحالی که این صور اشياء خارجيه فصول برای اشياء

هستند پس چگونه ممکن است انسان به حقیقت و

ذات اینها برسد درحالی که ما این صور را فصل

می پنداریم و این صورتهای را مابه الامتیاز می دانیم!؟

فَحَقَّ أَنَّهَا لَا تُعْرَفُ ... [پس حق این است که جز

به مفومات و عنواناتی که بر آنها صادق هستند

شناخته نمی شوند] این شناخت معروف نیست مگر

به یک سری مفومات و عنواناتی که بر آن صدق

۱. همان، ص ۳۹۳.

می‌کند؛ مفاهیمی مثل: عالم، کاتب، دراک،

حساس، بالإرادة و این چیزهایی که امتیازات انواع

و اسماء و اشخاص را از یکدیگر مشخص می‌کند.

و تلك المفومات و إن كانت داخله في المفهوم المركب المسمى بالحدّ المشتمل على ما يُسمى جنساً و ما يُسمى فصلاً إلا أنّها خارجة من نحو الوجود الصوري الذي به يكون الشيء حقيقة أو ذا حقيقة.

این مفومات اگرچه داخل در مفهوم مرکب

هستند که به آن حد می‌گویند، مثل ناطقیت، تعجب،

حیوانیت و این جنس و فصل‌های که حد در مفاهیم

مرکبه از آن تشکیل می‌شود، اگر مفهوم، مفهوم عام

باشد به آن جنس و اگر مفهوم خاص باشد فصل

می‌گویند، جز اینکه اینها خارج از نحو وجود صوری

هستند که آن وجود صوری خاص است که به آن

شیء، حقیقت می‌شود که وجود باری تعالی است و

یا دارای حقیقت است مثل وجود اشیاء و ممکنات.

و الشيخ ذكر في بعض مواضع الشفاء ما معناه أنّ فصلَ الحيوان ليسَ مفهومَ الحساس بل جوهرٌ نفسه التي بها تمامُ ذاته و هويته و حقيقته.

شیخ در بعضی مواضع شفاء ذکر کرده است که

محصلش این است که فصل حیوان، مفهوم حساس

نیست - منطقیین در کتاب‌ها می‌گفتند - بلکه جوهر

نفس خودش است که نفس او تمام ذات خود آن

حیوان و هویت و حقیقتش است.

تلمیذ: مرجع ضمیر «الذی» در «إلا أنّها خارجة من نحو الوجود الصوري الذي...» به کجا برمی‌گردد؟!!

استاد: به آن نحوه وجود برمی‌گردد.

منظور از وجود صوری

استاد: منظور از وجود صوری همان وجودی است که تعین خارجی شیء و تشخیص به اوست به معنای صورت و عکس و اینها نیست یعنی همان چیزی که به تعین و تشخیص او به اوست. البته بعضی‌ها در اینجا چیز دیگر معنا کردند که صحیح نیست؛ «حقیقه» را به معنای نوعیت گرفتند و «ذا حقیقه» را به معنای جزئی گرفتند ولی «حقیقه» به خود ذات برمی‌گردد و «ذا حقیقه» هم به معنای ممکنات است.

و کذا فصول سائر الأنواع و الأجناس.

فصول سایر انواع و اجناس هم همین‌طور است؛ همان جوهری است که آن جوهر هویت خود آن ذات را تشکیل می‌دهد و آن جوهر قابل شناسایی نیست. شما چطور ممکن است که بفهمید یک گوسفند با یک حیوان دیگر مانند ابل تفاوت دارد؟ حالا اگر یک گوسفندی بزرگ بود و شکلش هم مثل ابل بود و قدش هم اندازه ابل بود باید به آن ابل بگویید؟! نه، این‌طور نیست. یک گوسفندهایی هستند که شاید به اندازه گاو بشوند! حالا نه گاو

چهارصد پانصد کیلویی! چرا شما به این گاو
نمی‌گویید؟! چون وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید که یک
فرقی بین این دو تا هست، این گاو یک خصوصیتی
دارد که به زبان نمی‌توانید بیاورید که آن عبارت از
هویتش است در عین اینکه وزش یکی است. یک
بچه گاو که تازه به دنیا آمده مگر چند کیلو است؟!
پنجاه کیلو هم کمتر است. این گاو را با یک گوسفند
کنار هم بگذارید، شکلشان هم تقریباً شبیه است.
ولی وقتی نگاه که می‌کنید می‌بینید یک فرقی‌هایی
باهم دارند. نمی‌توانید بگویید که هر دو یکی هستند
و یک فرقی‌هایی باهم در روحیاتشان و ... دارند.

ظهور آثار روح توسط ظاهر

این یک معنای خیلی عجیب و دقیقی است که
چطور آن آثار روح توسط ظاهر بروز پیدا می‌کند و
اصلاً کاری به چشم و ابرو و بینی اینها ندارد و انسان
با اتصال به آن ملکوت و برزخ با آن شخص مقابل
مواجهه می‌کند - اینها مباحثش بعداً می‌آید - نه با آن
علل و ادوات ظاهری؛ آن علل و ادوات ظاهری
جنبه وساطت دارند ولی در واقع انسان با ملکوت و
مثال شخص برخورد می‌کند؛ در صحبتی که با او

می کند با مثالش برخوردار می کند لذا می فهمد دارد
دروغ می گوید درحالی که کلامش هیچ حکایت از
دروغ نمی کند. یا می فهمد که دارد نفاق می کند
درحالی که کلامش حکایت از نفاق نمی کند و خیلی
قشنگ هم صحبت می کند و با انسان می خندد و
صحبت می کند ولی وقتی انسان با او حرف می زند
آن نفاق را می بیند. یا آن صداقت را می بیند؛
می گوید: این کلام، کلام صادق است درحالی که
هر دو یکی کلام است. چطور می فهمد؟! این همان
است؛ آن اتصال به ملکوت است که نفاق و صدق را
برای انسان نشان می دهد و به او می گوید: برو دروغ
بگو! یا به دیگری می گوید: راست می گوید.

آن جنبهٔ اتصالی که برق می زند، آن از ظاهر
نیست و از ظاهر قابل تشخیص نیست. همین طور
دربارهٔ فصول انواع و اجناس هم مسئله به همین
کیفیت است؛ آن حالت اختلافی را که انسان می بیند
آن حالت حکایت از فصل می کند که قابل گفتن
نیست.

تعریف فصل منطقی و فصل اشتقاقی

و الأولُ یُسمى فصلاً منطقیاً و الثانی فصلاً اشتقاقیاً لِأنَّه غیرُ محمولٍ علی النوعِ المركَّبِ.

به اولی فصل منطقی و به دومی فصل اشتقاقی می گویند که فصل منطقی آن است که دارای حقیقه الشیء است و فصل اشتقاقی ذا حقیقه الشیء است. چون این فصل [اشتقاقی] حمل بر نوع مرکب نمی شود؛ وقتی که بگویم: این زید است، آن انسانیت زید که حمل بر نوع نمی شود ولیکن ناطق را حمل بر فصل منطقی هم می کنید. به انسان می گویند: ناطق، به زید می گوید: ناطق؛ در تحت همان معنای کلی. ولی آن فصل اشتقاقی که مشتق از آن است قابل حمل نیست و آن را نمی توانید بر هر کسی حمل کنید؛ هر زید و هر عمرو برای خودش یک فصلی دارد ولی ناطق را بر همه حمل می کنید؛ وقتی یک مفهوم کلی گرفتید بر همه می توانید حمل کنید.

و المحمولُ علیه هو المفهومُ المأخوذُ منه و ذلك بالحقیقة لازمٌ من لوازمِهِ و من هذا الموضع یعلمُ أن للوجودِ أعياناً خارجیهً و لیسَ عبارةً عن مفهومٍ عقلی انتزاعی إضافی یَتَكَثَرُ بِتَكَثَرِ ما أُضِيفَ إِلَیْهِ كما زَعَمَهُ المتأخرون و هذا الكلامُ مِنَ الشیخِ كَالنَّصِ عَلَی ما ادَّعَیْنَاهُ.

محمول علیه عبارت است از مفهومی که از این اخذ می شود درحالی که حقیقتاً آن جنبه حقیقتش لازمی از آن لوازم اوست که دارای آن مفهوم کلی شده است و از اینجا ما می فهمیم که وجود دارای تعینات خارجی است و این عبارت از یک مفهوم

عقلی انتزاعی اضافی نیست که تکثر پیدا کند به تکثر آن که به آن اضافه شده است بلکه یک واقعیت خارجی است؛ همان طوری که بقیه می گویند، معنای اعتباری نیست؛ معنای اعتباری ای که اصل ندارد که به تکثر آنها تکثر پیدا کند.

مثل مفهوم و حقیقت منطقی طبیعی که وجودش به وجود افرادش است و تکثرش به تکثر افرادش است؛ انسان به تعداد افرادی که دارد، تکثر پیدا می کند. یک مفهوم و یک ماهیت است و این ماهیت خودش ماباذا خارجی ندارد، الاً به این جزئیات که به هر جزئی می توانیم بگویم: **الإنسانُ موجودٌ؛** اگر فقط زید باشد می گوئیم: **الإنسانُ واحدٌ موجودٌ فی الدنيا،** اگر دو نفر باشند می گوئیم: دو انسان در دنیا موجود هستند، اگر سه نفر باشند می گوئیم: سه انسان در دنیا موجود هستند و اگر یک میلیون باشند یک میلیون انسان موجود هستند. پس تکثر انسان به تکثر آن فرد است. درحالی که این وجود این طور نیست؛ این وجود خودش عبارت از حقیقت خارجی است و همان طور که متأخران گفتند معنای اعتباری

ندارد.

و هذا الكلام من الشيخ ... این کلام از شیخ

است بر اینکه حقیقت وجود عبارت از همان
تشخیصات خارجی است که وجود به آن تشخیصات
خارجی موجود است.

آنچه را که ما تا به حال در صدد بیانش بودیم در
این مسئله بود که وجود عبارت از یک حقیقتی است
که آن حقیقت اصالت دارد و آنچه در خارج از
تعینات که دارای ماهیت هستند و در خارج موجود
هستند عبارت از ظواهر وجود است نه اینکه جدای
از وجود باشند و نه اینکه این وجود بر آنها به حمل
اعتباری حمل بشود بلکه نفس الوجود است که با
تقیدی که پیدا می کند به این شکل در مرأی و مشاهد
انسان درمی آید. بنابراین کلام شیخ هم اشاره به
همین دارد؛ همان طوری که خود اصل الوجود قابل
برای معرفت نیست، موجودهایی که مظاهر وجود
هستند هم قابل معرفت نیستند؛ چه وجود باری و چه
وجود سایر ممکنات!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد